

تپش فرجام دوستی‌های اینترنتی و خیابانی را بررسی می‌کند

# سودای سقوط

لیلا حسین زاده

کلاهبرداری از خواستگاران



مینا وقتی با پسران و مردان پولدار در خیابان یا شبکه‌های اجتماعی آشنا می‌شد، خود را دختر یک تاجر معرفی می‌کرد تا نقشه‌اش را عملی کند. یکی از آنها که مهندس پولداری است، هنگام طرح شکایت به افسر پلیس گفت: «چند شب پیش در حال رفتن به خانه‌ام بودم که دختر جوانی برایم دست تکان داد. باران می‌آمد و دلم برایش سوخت. سوارش کردم و کمی که صحبت کردیم، گفت آرایشگر بین‌المللی است و برای انجام کار، گاهی به دبی هم می‌رود. از آنجا آشنایی‌مان شکل گرفت و مدتی بعد پیشنهاد ازدواج دادم، اما هر بار به بهانه‌ای طفره می‌رفت. مدتی بعد مینا گفت می‌خواهد آرایشگاه مدرنی در شمال شهر تأسیس کند و از من به‌عنوان همسر آینده‌اش خواست تا سرمایه‌ای در اختیار او قرار دهم. من هم، برای این که به سود برسم و خودم را ثابت کنم، صد میلیون تومان به حسابش واریز کردم. بعد از آن مینا به طرز عجیبی ناپدید شد. با شکایت مهندس جوان و سرنخ‌هایی که در اختیار پلیس قرار داده بود، مینای ۲۵ ساله دستگیر شد. ابتدا خود را بیگناه معرفی کرد، اما در مواجهه با سه خواستگارش، به کلاهبرداری اقرار کرد. مینا در بازجویی‌ها گفت که از نوجوانی وضع مالی خوبی نداشت و مجبور بودم کار کنم و برای همین تصمیم گرفتم از مردان و پسران پولدار کلاهبرداری کنم. این دختر جوان پس از اقرار به کلاهبرداری ۶۰۰ میلیون تومانی روانه زندان شد.

عصبانیت آتشین

۲۱ خردادماه ۹۲، ماموران آتش‌نشانی، در جریان آتش‌سوزی کوچکی در جنگل سرخه حصار قرار گرفتند و پس از خاموش کردن آتش با جسد سوخته‌ای مواجه شدند. با کشف جسد، تیمی از ماموران اداره دهم پلیس آگاهی تهران همراه بازپرس ویژه قتل، در صحنه جرم حاضر و متوجه شدند قربانی دختر جوانی است که با ضربات متعدد چاقو به قتل رسیده است و قاتل با آتش زدن جسد، سعی داشته جنایت خود را مخفی کند. همزمان با آغاز تحقیقات برای شناسایی هویت جسد، خانواده‌ای با مراجعه به کلانتری ۱۱۰ شهید، از ناپدید شدن دختر ۲۱ ساله خود بنام مینا خبر دادند. با انجام اقدامات فنی، خیلی زود مشخص شد جسد کشف شده، همان میناست. شماره تلفن‌هایی که با دختر جوان تماس گرفته شده بود، بررسی شد و ماموران با بررسی آخرین تماس، به پسر جوانی رسیدند و او به‌عنوان مظنون اصلی دستگیر شد. وی در همان بازجویی‌های اولیه لب‌به‌اعتراف گشود و گفت: شش ماه پیش با مینا آشنا شدم. ابتدا قصد ازدواج داشتم، اما با گذشت زمان متوجه شدم ازدواج مان اشتباه است و از او خواستم به این رابطه پایان دهیم، اما قبول نمی‌کرد. تا این که روز حادثه قرار شد همدیگر را در پارک جنگلی سرخه حصار ببینیم. مینا آمد و دوباره بحث ازدواج را مطرح کرد. مدام بحث می‌کرد، تا این که از شدت عصبانیت چاقویم را از جیبم در آوردم و چند ضربه به مینا زدم. وقتی روی زمین افتاد تازه متوجه اقدامم شدم و چون نمی‌خواستم دستگیر شوم، تمام مدارک شناسایی مینا را برداشتم و جسدش را به آتش کشیدم و پا به فرار گذاشتم، اما با کشف جسد، دستگیر شدم.

برای بعضی جوانان، دوستی یعنی آغاز عشق، دوست داشتن، محبت، احساسات و دلواپسی‌های عاشقانه، شب بیداری تا خود صبح، اشک ریختن از فراق یار، رویابافی و در نهایت تصور خود در کت و شلوار دامادی و لباس سپید عروسی. اما این نوع روابط یک روی پنهان خشن و ترسناکی هم دارد که خیلی از همین دخترها و پسرها از آن بی‌خبر هستند و بعد از این که به دام می‌افتند، آن روی دیگرش عیان می‌شود. حوادثی که در ادامه می‌خوانید، نمونه‌هایی از این اتفاقات است.

دوستی برای دزدی

مرد شیادی که با زنان و دختران طرح دوستی می‌ریخت و به بهانه خرید جواهرات، همراهشان به طلافروشی رفته و در یک لحظه با سرقت زیورات از آنجا فرار می‌کرد، دستگیر شد. رسیدگی به این پرونده با شکایت یکی از طلافروشان شهرری آغاز شد. شاکی در تحقیقات گفت: زن و مرد جوانی وارد مغازه‌ام شدند و مرد، پس از برداشتن یک سرویس ۲۷ میلیون تومانی از مغازه خارج شد. فکر می‌کردم زن جوان همسرش است، اما هر چه صبر کردم، مرد برنگشت و متوجه شدم سرویس طلا را سرقت کرده است. در تحقیقات انجام شده مشخص شد سارق، جوانی بنام آرمان است که پیش از این، چهار بار به جرم سرقت دستگیر شده و آخرین بار دو ماه پیش از زندان آزاد شده بود. پس از مدتی افسران آگاهی متوجه شدند متهم در منزل یکی از بستگانش به سر می‌برد و به این ترتیب دستگیر شد. متهم پس از دستگیری گفت: «با موتور و خودروی سواری در شهر پرسه می‌زدم و با سوار کردن دختران و زنان جوان، با آنها طرح دوستی می‌ریختم و می‌گفتم می‌توانم مشکلات مالی‌تان را حل کنم. سپس آنها را به طلافروشی می‌بردم و طلافروش نیز گمان می‌کرد زن و شوهر هستیم اما بعد از دیدن چند سرویس طلا، یکی از سرویس‌ها را برمی‌داشتم و از مغازه خارج می‌شدم. طلاهای مسروقه را نیز به طلافروشی در محدوده سراشیب می‌فروختم، اما خیلی طول نکشید که مخفیگاهم لو رفت و بازداشت شدم.»

اسیر حماقت



ترانه دو سال پیش با میثم در فضای مجازی آشنا شد. روزهای اول آشنایی خیلی زود گذشت و پس از حدود چهار ماه ترانه متوجه شد عاشق میثم شده است. در روزهایی که دختر جوان منتظر پیشنهاد ازدواج میثم بود، پسر جوان یک‌روز با دوستش سراغ ترانه رفت و ترانه هم با خوشحالی سوار خودروی سیاه‌رنگ او شد. ترانه می‌گوید: «چند دقیقه بعد متوجه شدم گرفتار یک شیاد شیطان صفت شده‌ام. هر چقدر فریاد زدم و التماس کردم فایده‌ای نداشت. روی صندلی عقب نشسته بودم و با تهدید و ضرب و شتم، آن قدر به سر و صورتم کوبیدند که بهوش شدم و دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی بهوش آمدم، خودم را در محله ناآشنایی یافتیم. انگار کابوس می‌دیدم، اما افسوس که همه چیز واقعیت داشت. بشدت سردرگم و درمانده شده بودم. نمی‌دانستم باید چه کنم. وقتی به خانه رفتم، خجالت میکشیدم حتی به آینه نگاه کنم. از اتفاقی که افتاده بود، نام و پشیمان بودم. بعد از کلنجار رفتن با خودم، تصمیم گرفتم به کلانتری بروم و حقیقت را برای پلیس افشا کنم. تنها چیزی که از پسر شیطان صفت داشتم، شماره تلفنش بود که آن را در اختیار کارآگاهان قرار دادم. خوشبختانه میثم چند روز بعد در یک سفره‌خانه با چند دختر خیابانی دستگیر شد. من اسیر یک حماقت بزرگ شدم. وقتی با میثم دوست شدم، دروغ گفتن به پدر و مادرم برایم راحت شده بود و در تمام مدتی که با او چت می‌کردم، والدینم خبر نداشتند. حالا فقط تصمیم دارم زیر سایه پدر و مادرم باشم و دیگر چنین حماقتی نکنم.»